

حضور حضرت استاد آقای وحید روحی فداه حسب الامر شرح حال ظهور اصفهانی را نوشته تقدیم داشتم خیلی مختصر و تقریباً مفید نوشته شده که موجب اشغال عده زیادی از صفحات نشود.

با اینکه در خاتمه شرح حال تشکر نموده‌ام باز بطور خصوصی تجدید تشکر میکنم که راستی اقدام خوبی است که بیچاره و بدبخت شاعر گمنام را زنده میکنید و در حقیقت همان امر شما در منزل آقای روحانی محرک بنده شد. اشعار این شاعر با اینکه حد وسط است چنانکه ملاحظه میفرمائید خالی از دقتی نیست و حکایت آن خالی از زره!

چه میشود کرد شعرای دوره صفویه هیچکدام عالی نبوده اند و نمیتوان عنوان استادی را بانها داد فقط هاتفاست که در اواخر صفویه بوده و خود را با الاخره بدوره زندیه کشانده است که اشعارش قابل توجه و خودش استاد است

ح - ی

ظهر اصفهانی

این عنوان شاید کنجکاوان را مجبور نماید که بتدکرها مراجعه نموده احوال و اشعار او را ملاحظه کنند ولی تصور نمیکنم از این شاعر نامی در تدکرها برده شده باشد.

بنده فقط مجمع الفصحاء را تفحص نمودم و چنین شاعر را بمن معرفی ننمود و شاید بتوان گفت در صورتیکه صاحب مجمع الفصحاء از ذکر نام او خودداری نموده باشد دیگران بهیچوجه نامی نبرده اند و تقریباً سکوت تدکرها نویس ها را در این موضوع بی مورد نباید دانست!

چند وقت قبل یکی از رفقای ادبی در ضمن کاشد پاره‌های دکان بقالی مجموعه از اشعار ظهور بدست آورده و من برای مطالعه آنرا

گرفتیم بامید آنکه بتوانم آثار و اشعار گرانبھائی بدست آورده و در مجله شریفه ارمغان تمرکز دهم اگر چه این امید مبدل بیاس شده و کاملاً اقرار میکنم که آنچه میخواستم نیافتم ولی اکنون که قضایای آسمانی کتاب کهنه ای را از چنگال حوادث ربوده ، و بیچاره شاعری بامید اینکه نامش در صحیفه دهر باقی ماند تحمل زحمت اشعار و انشاد (۵۰۰۰) بیت را نموده انصاف ندانستم که نادیده بگذرم و کمترین اثری از او بیادگار نگذارم .



این مجموعه چنانکه گفته شد شامل پنجاهر بیت است و باخطی بد و مغاوط ولی خوانا نوشته شده کاتب در خاتمه آن می نویسد :

(تمام شد کتاب ظہیر اصفہانی بعون عنایت یزدانی بتاریخ غره ربیع الاول مطابق ۱۳۲۸ حسب الفرموده بندکان عالیجہ ربیع ...)

طلوع این شاعر در زمان شاه سلیمان صفوی است و در مقدمه کتاب می گوید :

سلیمان شه آن داور دین و پنامانی و مصلحتیو فرمان نقد عباس شاه
گل نورس روضه اصطفا صلوات علیہ
فرزندۀ دو دمان عالی
به مجلس بهار و به میدان هزار
که کین کند چون کمان رانزہ
کمندش کلو گیر گردن کشان
خدایا تو این شاه عالی تبار
اگر باشد از این دعا عار او
ولی عفو عا مش زمن نیست دور
الہی شبش تا اید روز باد
میدانیم کشف امریکا مصادف با ظهور صفویہ در ایران است و از

ابتدای طلوع صفویہ تا زمان شاه سلیمان وقت لازم بوده کہ این خیر جدید بایران برسد. شاعر ما از این مطلب مهم و بزرگ استفاده نموده و آن را موضوع داستان قرار داده و میگوید :

کز آنسوی اقلیم هندوستان جهانی دگر هست چون بوستان
در این عالم ، اما جهانی دگر نه بینی جز این آسمانی دگر
نگویم در این دهر دون پروراست توان گفت کو عالم دیگر است
برو بر گذشته بسی روزگار نهان بوده از لطف پروردگار
بدان منتهی میشود زیر باد (۱) نکردند از آن در کتب هیچ باد
بود متصل سوی قاف و محیط جهان در جهان از ساط و بسیط

وزانسوسراندیب و اینسوی چین میان جنوب است و مشرق زمین

در این دهر نامی کز و شد پدید بودینک دنیاو دهر الجدید

بهر شهری از وی یکی از ملوک همه صاحب عدل و اهل سلوک
ز اولاد پیران و افراسیاب در آن شهرها سر سر کامیاب (۲)
و هم چنین میگوید :

بهر شهر بتخانه چندین هزار گاه علیه اهل طاعت کفرند کوه شیطان شعار
ولیکن مسافر بجان پرورند هم از دین خود بر کسی نشمرند
به ننگی در آورده تانام را نیاز رده اند اهل اسلام را
در آن خلقی از حیدر آباد نیز همه شیعه پاک و اهل تمیز
در این عصر آنجا وطن ساخته بدیشان کس از دین نیرداخته
بدر گاه آن شاه شیطان سپاه همه شیعیان صاحب مال و جاه

بعد از این تعریف شروع بداستان میکند که :

(۱) در این مملکت پادشاهی بود بت پرست و این پادشاه بسری صاحب جمال داشت شیعی پریان بقصر او آمده و شاهزاده را حمل نموده

(۱) این تعریف برای استرالیای بیشتر شایسته است زیرا با دهند هم معروفست

(۲) تحقیق و تصدیق این قسمت با علمای علم نژاد است .

در قصر پادشاه هندوستان و در کنار دختر سلطان جای دادند ،
در هنگام شب دختر از خواب بیدار و بیگانه ای را در پهلوی خود
مشاهده نمود بهت اولیه پرسش حال و بالاخره بمعاشقه منجر شد
انگشتی های خود را بیادکار این شب معاوضه نموده و چون بخواب
رفتند پربان دو مرتبه شاهزاده را بقصر خود عودت دادند شاهزاده پس
از بیداری بجستجوی معشوقه مسافرت میکند و.....؟

خلاصه این اسانه بقدری از اقدامات جن و پیری و دیو گفتگو می
کند که قرائت آنها کسالت آورنده است .

این شاعر کاهگامی در اشعار خود از شعرای بزرگ از قبیل نظامی
و جامی و صائب و غیره استشهاد میجوید

نکته ای که توجه آقایان شعرا مخصوصا آنهائی را که بطور ملایم
طرفدار انقلاب ادبی هستند جاب می کند این است که این کتاب با این
که يك حکایت عاشقانه را موضوع قرار داده و مطالب آن کاملا به
یکدیگر مربوط است هر قسمت از آن دارای بحرو و زنی علیحده و
بعلاوه در ضمن حکایت از زبان عاشق و معشوقه غزل سرائی میکند و خود

در این موضوع گوید : *رتال جامع علوم انسانی*
چون بحر لثلی سفته ام مجمع البحرين نامش گفته ام
طالب معنی شوای صورت پرست ترک صورت گوهر صورت که هست
سبك غزلیات این شاعر هندی است و از اشعار منتخبه ذیل قارئین
محترم میتوانند درجه ذوق و معلومات او را بسنجند .



در آغاز کتاب گوید :

ظہیر از متاع جهان کام گیر	بہد جوانی لب جام گیر
منہ دل بہ دہ روزہ زندگی	کہ کس را ندادند با بندگی
ز یاران رفتہ دمی یاد کن	بمی خویش را از غم ازاد کن

بین کار شاهان دنیا چه شد / سکندر کجارت و دارا چه شد
 نوشتند بر طاق کسری بزر / حکیمان روشن دل بر هنر
 مکن بر حیات جهان اعتماد / که بسیار کس چون تو دار دیداد
 پس آن به که از زندگی بر خوریم / به بزمی نشینیم و ساغر خوریم

فتنه ها هست زیر چرخ کبود / تا نیایی زیان مر و بی سود
 چرخ باران فتنه می بارد / بر زمین تخم فتنه می کارد

گل چهره زرخ نقاب برداشت / ابراز رخ افتاب بر گذاشت

سحر کاین کوتوال بام گردون / بر آمد از حصار چرخ بیرون
 گریبان چاک و دامان چاک و دل چاک / فتاده چون گل صد برگ بر خاک

بهار شبابت جز امروز نیست / بسالی همه روز نو روز نیست
 اگر گل نبویی به فصل بهار / چو فصل خزان شد نماند بهار

جواب مکتوب معشوقه بعاشق :

آنچه در نامه کرده ای مرقوم / جمله از روی صدق شد معلوم
 منم از عدد شرمسار تو ام / تا قیامت بز بر بار تو ام
 کاش جان تقد شاهوار شدی / کاش تا آنکه درون مقدمت نثار شدی

گفته بودی ز سوز مشتاقی / نیست حرفی در این سخن باقی
 منم امروز در همان بدم / بوصال تو آرزو مندم

گر بیوس و کنار می سازی / آیم امشب برت بد سازی
 سر گذارم دمی بد امن تو / گر بدی رو دهد بگردن تو
 نیست لایق خصوص در انسان / غیر احسان تلافی احسان

خرم دل آن امید واری / کورا خبری رسد زیاری
 جان باز رسد به خسته جانی / از مرده وصل دلستانی
 خوش آنکه دمد ز سخن گزار / بوئی بدماغ بلیل زار



هر دم شب وصال ترا یاد میکنم / خود را این سبب نفسی شاد میکنم

بویت شنیده‌ام که مگر همه صباست عیبم مکن که هر هی بادمیگنم

روز وصالش گرز عمرم بکنفس باشد مرا بر مراد هر دو عالم دست رس باشد مرا
 عندلیبی کو که چون در دام عشق افتاده‌ام مونس و همدستان و هم نفس باشد مرا
 گر گدازد دهر دون در گوشت تنهائیم تا بدارم صحبتی با خویش رس باشد مرا
 فریب خال چو خوردی ز زلف یار بترس طمع به مهره اگر میکنی ز مار بترس
 اگر چه بحر خطر ناک و ایمن است کنار تو غرق بحر غمش اش و از کنار بترس
 در آن دیار که در مان در دیار بود اگر تو صاحب دردی از آن دیار بترس
 چه غم زمستی میخوار کان تر دامن ز خشک مغری شیخان هوشیار بترس
 مگو ظهیر ز صد ساله محنت دوری ز وعده دادن و یکساعت انتظار بترس

دل چنان بر زلف یار می لرزد که در کمند دلیران شکار می لرزد

دارم که از بخت ستمکار و دگر هیچ اینست مرا ثبت بطومار و دگر هیچ

دلی دارم که دارد قصه جانم که جز من در بغل پرورده دشمن

اگر دوری کنم از عشق در ملک فنا افتم

ز عشقش تانفس دارم فغان خواهم کشید از دل
 بمنزل نارسیده چون جرس کی از صدا افتم

یاد آتش که نگاه همه بر روی تو بود سرمه دیده من خاک سرگوی تو بود

از نسیم امشب کتاب از عارض یار او فتاد

دیدم آن حسنی که دینگره دل از کار او فتاد

گفتم آن خال از کنار زلف مشگین چیست گفت

هندوئی از بندر چین سوی تلغار او فتاد

خاک کوبش را بر کردم پشیمانم که دوش

گردی از آن آستان بر چشم اغیار او فتاد

سر فروناورده ام بر بالش راحت ظهور
از همان روزی که باعشقم سرو کار افتاد



چقدر بجاست که در خاتمه از استاد اجل آقای وحیدبازهم تشکر
کنم که محرک نگارنده این سطور شده و در صفحات جاودانی ارمغان
مقامی برای این شاعر افسانه گو. که منتها آرزویش جز این نبوده. تعیین
فرمودند.

۱۲ خوت ۱۳۰۳ - تهران حبیب یغمائی

ترجمه از نظریات مصطفی لطفی نویسنده مصری

اولین پیاله

از جمله دوستان من جوانی بود متصف بصفات عالی که حسن
نیت و صفای سیرت او مرا مجذوب ساخته و برفاقت و آشنائی او
ترغیب کرده بود - در این مدت او مرا شناخته من نیز باشنائی او
او خورسند بودم ،

پس از چندی معلوم شد که رفیق من طرز زندگانی خود را
تغییر داده و رویه دیگری را پیش گرفته است چون این زندگانی
جدید او با حیات مالوف من مغایرت و اختلاف کامل داشت ناچار او
را ترك كفتم و در نتیجه او نیز معاشرت مرا ترك نمود .

آری - عشق روز افزون او بجام و پیاله بقبری در خاطر او
رسوخ یافته و بر قلب او دست تصرف کشود. بود که مختصر جانی
برای محبت من و دیگران باقی نمیگدارد .

کم کم خیال مرا نیز از مخیله اش دور ساخت زیرا نصایح تلخ
و ناگواری که در آغاز این زندگی باو کرده بودم در نظرش مجسم
شده و اساس عیش سعادت را که با قیمت خون خویش فراهم ساخته بود